

خودشناسی در قرآن

سوره ی ججر، آیات ۵۱-۵۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ی ۷۱ (۱۲ آبان ۱۴۰۲)

در این آیات درس‌های خوب و مهمی هست. مهمان حضرت ابراهیم (ع) که ظاهراً چند نفر بودند، وقتی بر حضرت وارد می‌شوند و با لحن مناسب و خوبی با ایشان صحبت می‌کنند، حضرت ابراهیم (ع) به آنها می‌فرماید:

«إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ»

ما از شما می‌ترسیم. یعنی: چه خبر شده است؟! چه اتفاقی افتاده که شما آمده‌اید؟! به نظر می‌رسد حضرت ابراهیم از اینکه آنها به‌عنوان فرستادگان الهی نزد او آمده بودند، نگران خبری بود که در راه است.

«قَالُوا لَا تَوْجَلْ»

آنها گفتند: «نگران نباش مسأله‌ی مهمی نیست». «قَالُوا سَلَامًا» در ابتدا هم به خوبی صحبت کردند که حضرت احساس نگرانی نکند ولی خب پیغمبر خداست، شست او خبردار شده است که آنها می‌خواهند خبر ناگواری بدهند. گاهی اوقات وقتی شما از کسی انتظار ندارید که به دیدن شما بیاید و غیر منتظره نزد شما می‌آید؛ می‌گویید: «چه شده است که آمدی؟ چه خبر است؟ چه اتفاقی افتاده است؟»

من سابقه‌ی این کار را دارم؛ در سن جوانی به طور غیر منتظره‌ای به دیدن یکی از اقوام رفتم. او هم خوشحال شده بود که بالاخره ما را دیده است و هم نگران شده بود. به روی من نیاورد اما بعد گفت: «راستش را بگو چه خبر شده است؟ آمدی خبری بدهی؟» گفتم: «نه! واقعاً هیچ خبری نشده است. دلم تنگ شده بود؛ آمدم».

حالا اینجا حضرت ابراهیم علیه‌السلام به آنها می‌گوید: «چه خبر شده است؟! راستش را بگویید؟!» گفتند: «نه! نگران نباش». «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ» «ما آمدم بشارت بدهیم». باز هم می‌خواهند او را آرام کنند. «آمدم به فرزند پسری دانا بشارت بدهیم. خدا می‌خواهد به تو بچه بدهد».

«قَالَ أَبَشِّرْتُمُونِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ»

«می‌خواهید به من بشارت فرزند بدهید درحالی‌که من پیر و سالخورده هستم؟ پیری همه‌ی وجود من را گرفته و فرتوت شده‌ام. به چه چیزی می‌خواهید بشارت بدهید؟» یعنی براساس محاسبات ظاهری چنین واقعه‌ای اتفاق نخواهد افتاد.

گاهی خبر بدی را که می‌خواهند بدهند، می‌گویند: «دو تا خبر دارم. یک خبر خوب و یک خبر بد است. اول کدام خبر را بگویم؟» می‌گوید: «اول خبر خوب را بگو تا کمی روحیه بگیرم؛ بعد خبر بد را بگو». حالا فرشته‌ها آمدند اول خبر خوب را گفتند تا روحیه بدهند. حالا خبر بد چیست؟ خبر بد این است که خدا می‌خواهد قومی را عذاب کند. دارند حضرت ابراهیم (ع) را برای آن آماده می‌کنند که دل او شور نزند و ناراحت نشود.

اگر به ما بگویند: «خدا می‌خواهد قومی را عذاب کند!» می‌گوییم: «اینکه خبر خوبی است. این را اول می‌گفتی؛ بعد می‌گفتی خدا می‌خواهد به تو فرزندی بدهد». اما اولیاء خدا این‌گونه نیستند که از عذاب قومی خوشحال شوند. دلشان می‌خواهد هیچ کس بلا و عذاب نبیند.

تفاوت انتخاب انسان و سایر موجودات

خدا به پیغمبر خود می‌فرماید: «تو داری خود را به کشتن می‌دهی. این چه وضع هدایت کردن مردم است. اینقدر در هدایت حریص هستی و دلت می‌خواهد مردم جهنم نروند». خدا به پیغمبر خود می‌فرماید: «به تو چه؟ به آن‌ها اختیار داده‌ام. اگر من می‌خواستم همه‌ی انسان‌ها را بدون اختیارشان هدایت کنم که هدایت می‌کردم. این همه حیوانات را هدایت کردم. خواستم انسان خلق کنم؛ یعنی به او عقل بدهم که خودش فکر کند و بفهمد؛ انبیاء الهی را هم فرستادم تا به او آگاهی بدهند که عقل خود را به کار بیندازد که خودش بفهمد و با اختیار خود انتخاب کند و این اختیار را به حیوانات نداده‌ام بلکه حیوانات را با هدایت غریزی رها کردم.»

«أَوْحَىٰ إِلَى النَّحْلِ»

وحی (غریزی) به زنبور دادم. زنبور چگونه لانه می‌سازد؟! همیشه در طول تاریخ همین لانه را ساخته و می‌سازد؛ زندگی می‌کند و عسل تولید می‌کند. بطور غریزی بلد است چه کار کند اما انسان این‌گونه نیست. از هدایت غریزی در راستای رسیدن به سعادت خود برخوردار نیست. اما خدا به او عقلی داده است که می‌تواند بفهمد برای کجا و برای چه خلق شده است و می‌تواند مسیر سعادت خود را با اختیار خود انتخاب کند که می‌خواهم یا نمی‌خواهم! خداوند عجب موجودی خلق کرده است!

کسانی که تعقل نمی‌کنند که من برای چه خلق شده‌ام؟ قرار است کجا بروم؟ مقصد من کجاست؟ اگر احساس گرسنگی کنند غذا می‌خورند؛ اگر خوابشان بگیرد می‌خوابند؛ اگر میل آن‌ها به چیزی کشید آن کار را انجام می‌دهند. طبق غریزه حرکت می‌کنند. از هر کاری که خوششان بیاید انجام می‌دهند؛ اگر هم خوششان نیامد آن را ترک می‌کنند. تابع دل خود هستند؛ عشقی هستند. به این کار، عملکرد حیوانی و غریزی می‌گوییم؛ حیوان این‌گونه است.

انسان هدف‌دار و انسان بی‌هدف

هیچ حیوانی هم نمی‌داند که در نهایت قرار است چه شود؟! وقتی گرسنه می‌شود، شکاری را می‌گیرد و می‌خورد. اگر میل جنسی پیدا کند، بچه‌دار می‌شود. گیاهان هم همین‌طور هستند. یک دانه میوه که در خاک قرار می‌گیرد نمی‌داند در نهایت قرار است چه شود. ولی وقتی در خاک رفت و در شرایط مناسب شروع به رشد کردن کرد تبدیل به درخت می‌شود. شاخه و برگ می‌دهد. وقتی میوه داد؛ تازه معلوم می‌شود مثلاً این درخت سیب، پرتقال یا انار است.

اما خدا انسان را این‌گونه خلق نکرده است. وقتی خدا می‌خواست انسان را بیافریند به او عقل داد. به او فرمود: «خودت می‌توانی بفهمی که برای کجا و برای چه خلق شده‌ای. می‌توانی خود و هدف خود را بشناسی و هدف‌دار زندگی کنی». پس **بی‌هدف نباش. حیوانی عمل نکن.** هدف داشته باش. اما هدف تعقل می‌خواهد. اگر ما از عقل خودمان استفاده نکنیم که بفهمیم برای چه و کجا آفریده شده‌ایم؛ در زندگی هدف واقعی نخواهیم داشت. **انسانی که هدف ندارد هر غلطی می‌کند و هر خطایی را مرتکب می‌شود.** اگر به او بگوییم: «چرا این کار را کردی؟» می‌گوید: «چرا» مربوط به کسی است که هدف دارد. من چرا انجام ندهم؟» هر کاری را انجام می‌دهد. بستگی به میل غریزی او دارد؛ تا میل او چه اقتضایی کند.

فردی به مزرعه هندوانه رفته بود و در ملک مردم مشغول خوردن هندوانه بود. آمدند گفتند: «آقا خوردن این هندوانه‌ها حرام است. مال مردم است. چرا می‌خوری؟» گفت: «من بخاطر خنکی آن می‌خورم!!». آیا تا حالا شده شما از یک گاو که در زراعت مردم رفته است، بپرسی: «چرا در زراعت مردم رفتی؟» می‌گویید برای این حیوان که «چرا» معنا ندارد. اصلاً اعمال و رفتار آن عقلانی نیست. عقل ندارد که من بگویم: «چرا». این حیوان غریزی عمل می‌کند. مگر عقل من کم شده است؟. بنابراین کسی که هدف دارد هر کاری را مرتکب نمی‌شود و هر غلطی نمی‌کند. کارهایی را انجام می‌دهد که در راستای هدفش است. آدم‌هایی که بی‌هدف هستند حیوانند. نمی‌شود به آن‌ها اعتماد کرد. حضرت فرمود:

«إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْأَحْمَقِ»

از رفاقت و دوستی با آدم احمق بپرهیز. با آدم نادان، بی‌شعور، بی‌عقل، بی‌هدف و باری به هر جهت رفاقت نکن که هرچه میل او اقتضا کند، همان را انجام می‌دهد؛ دنبال میل خود می‌رود. احمق آدمی است که هدف ندارد. آدمی که هدف دارد، هدف به او می‌گوید: «نباید هر کاری کنی؛ فقط کارهایی را باید انجام بدهی که من می‌گویم». حالا ممکن است هدفش خدا باشد؛ یعنی کارهایی که خدا می‌گوید، انجام می‌دهد و ممکن است هدفش شیطان باشد یعنی کارهایی را که شیطان می‌گوید، انجام می‌دهد. شیطان هم هر کاری را نمی‌گوید. خدا هم هر کاری را نمی‌گوید. آیا کسانی که در دنیا شیطان هستند (شیاطین جهانی) می‌توانند هر کاری را انجام بدهند؟ نه! محاسبات و استراتژی دارند و با برنامه عمل می‌کنند. کیلویی که نیست! بمب اتم دارد؛ اما چرا نمی‌اندازد؟ نمی‌تواند بیندازد. دست خودش نیست. هدف دارد. هدفش شیطان است. شیطان به او اجازه نمی‌دهد. شیطان هم خودش اجازه ندارد. شیطان هم زیر مجموعه‌ی خداست و از خدا مهلت گرفته است. مهلت نگرفته است که خدایی کند. مهلت گرفته که شیطان کند.

آیا ابرقدرت‌های شیطان صفت هر کاری دلشان بخواهد می‌توانند انجام دهند؟ نه! نمی‌توانند. بحث این است که خودشان هم انجام نمی‌دهند چون هدف دارند. هدف که آمد، دیگر هر کاری نمی‌کنند؛ چرا؟ چون **هدف وسیله را توجیه می‌کند**. هدف به تو می‌گوید این وسیله هست و آن وسیله نیست. بعضی از افراد اشتباه می‌کنند؛ خیال می‌کنند وقتی می‌گوییم هدف وسیله را توجیه می‌کند یعنی هدف هر کاری را توجیه می‌کند. این‌طور نیست. این حرف غلط است. **هدف فقط وسیله را توجیه می‌کند؛ هر کاری را توجیه نمی‌کند**. انسان بی‌هدف است که هر کاری برای او توجیه و مباح است. **بی‌هدفی است که هر کاری را مباح می‌کند**.

از صحبت حضرت ابراهیم و فرشتگان این طور برداشت می‌شود که حضرت گفت: این چه بشارتی است که به من می‌دهید؟ محاسبات ظاهری می‌گوید من نمی‌توانم بچه‌دار شوم چون پیر و فرتوت شده‌ام. آیا می‌خواهید دل من را خوش کنید؟ می‌خواهید خبر بدی به من بدهید و این را برای آن مقدمه قرار داده‌اید؟ این فرستادگان متوجه فرمایش حضرت ابراهیم (ع) نشدند یا خودشان را به آن راه زدند. گفتند: «بَشْرَنَّا بِالْحَقِّ» ما می‌خواهیم به تو بشارت حق بدهیم.

«فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ»

از آدم‌هایی نباش که مایوس و ناامید از رحمت خدا هستند. یعنی خیال می‌کنی حالا چون پیر شدی، خدا نمی‌تواند به تو بچه بدهد؟ متوجه نشدند که حضرت ابراهیم نمی‌خواهد بگوید: «من از رحمت خدا مایوس هستم و نمی‌پذیرم» بلکه می‌خواهد بگوید: «آن خبر بد را زودتر بگو. این حرف‌ها را ول کن». بنابراین بعد حضرت ابراهیم (ع) می‌فرماید: «وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»

چه کسی گفته من از کسانی هستم که از رحمت و قدرت خدا ناامید نمی‌شود مگر کسی که گمراه است و خدا را نمی‌شناسد و ضال و گم است. آدم‌هایی که هدف ندارند یا هدف اشتباهی دارند، گم هستند. اما کسانی که هدفشان خدا است اهل هدایت هستند. کسانی هم که هدفشان مقابله با خداست اگر عامداً و با اختیار باشد، ظالم هستند نه ضال! کسانی که هدفشان خداست اما خدا را اشتباه گرفته‌اند؛ ضال و گم هستند.

هیچ کاری نشد ندارد!

حضرت ابراهیم (ع) از خودش دفاع می‌کند. می‌گوید: «من که ضال نیستم. من می‌دانم زور خدا می‌رسد و قدرت دارد.»

«إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

ما از این جملات می‌فهمیم که هیچ کاری نشد ندارد. اگر گاهی حس کردی که کارهایی هست که شدنی نیست؛ مثل اینکه نشد دارد یاد این جمله بیفت که:

«وَمَنْ يَفْتَنُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»

یعنی مگر از رحمت خدا ناامید شدی که خیال می‌کنی کار نشد دارد؟ هیچ کاری نشد ندارد. چقدر این حرف، حرف مهمی است در حالی که ما از کنار آن ساده رد می‌شویم. می‌گوییم: «بله! خُب صحبتی بین پیغمبر خدا و فرستادگان الهی بود و تمام شد!!». با همدیگر گفتند و خندیدند؛ یک چایی خوردند و صفا کردند و رفتند. تمام شد. توجه کن ببین چه می‌گوید.

فرشته‌ها به حضرت ابراهیم چه می‌گویند؟ می‌گویند: «لَا تَكُن مِنَ الْقَانِطِينَ». از کسانی نباش که از رحمت خدا مأیوس هستند؛ خدا می‌تواند در سن پیری به تو بچه بدهد. برای خدا کاری ندارد یعنی کار نشد ندارد. این جمله را ما باید جوری بفهمیم که آن‌را باور کنیم. وقتی فرشتگان الهی این حرف را گفتند؛ پیغمبر هم تأیید کرد که من هم می‌گویم: «کار نشد ندارد». این حرف در حد حرف و شعار نیست بلکه این واقعیت عالم است.

«إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

خدا می‌تواند همه کار انجام دهد. کار نشد ندارد. این حرف را با این حرف که خواستن توانستن است قاطی نکنیم و بگوییم: «ما خیلی از کارها را می‌خواهیم انجام بدهیم؛ پس چرا نمی‌شود؟» حالا در خواستن هم بحث است. کدام خواستن؟ همین خواستن‌هایی که ما الان داریم. چیزهایی را

می‌خواهیم و محاسباتی می‌کنیم و بعد می‌بینیم نمی‌شود یا برخلاف آن می‌شود. برنامه‌ریزی می‌کنیم اما به هم می‌خورد؛ می‌گوییم: «مگر نگفتی که کار نشد ندارد؟ پس چرا ما رفتیم انجام بدهیم اما نشد؟!»

راه حق و مسیر شدن

چه کسی گفته هر چه تو بخواهی می‌شود؟ گفتیم: «کار نشد ندارد». باید از راه درست وارد بشوی. نگفتیم: «هر چه من بخواهم و هر چه دلم می‌خواهد و من تدبیر می‌کنم باید بشود». **کار نشد ندارد یعنی اگر آن کار حق باشد بدون شک می‌شود. اگر خدا بخواهد می‌شود.** بنابراین فرشته‌ها می‌گویند:

«قالوا بَشْرناک بِالْحَقِّ»

یعنی از راه آن شدنی است. راه آن هم حق است. هر کاری یک حقی دارد. هر شدنی برای شدن، **مسیر حقی دارد.** آیا شما که چیزی را خواستی که بشود، مسیر حَقُّ شدن آنرا هم می‌شناسی و طی کردی و محقق شده است که حالا انتظار داری که بشود؟! مسیر حَقُّ شدن را فقط خدا می‌داند. به کسانی هم که خود خدا می‌داند گفته است و می‌گوید و ثبت و ضبط شده است که این راه چیست. اولیاء خدا هم راه شدن آنرا به ما ارشاد فرموده‌اند. این همه ارشاداتی که در آیات و روایات الهی وجود دارد، همه بیان راه حَقُّ شدن است.

آیا می‌خواهی ثروتمند بشوی؟ باید بخشش کنی. آیا می‌خواهی بشود؟ باید نخواهی که بشود. همه را فرموده‌اند و راه آنرا را بیان کرده‌اند. آیا می‌خواهی در دنیا به تو خوش بگذرد؟ باید نخواهی که به تو خوش بگذرد. اما اگر بخواهی که به تو خوش بگذرد، پدر صاحب بچه در می‌آید. بیچاره می‌شوی. آیا خیال کردی دنیا جای خوش‌گذرانی است؟ پدرت در می‌آید. بیچاره می‌شوی و جز سختی، مصیبت و رنج نمی‌بینی. چون خیال غلط کردی. مسیر رسیدن تو حق نیست. حق یعنی همان که با واقعیت منطبق باشد. آیا از دنیا انتظار راحتی مطلق، عدالت، وفاداری و خوبی داری؟! معلوم است که راه تو غلط است و حق را شناخته‌ای. می‌گوید: «اگر ازدواج کنم راحت می‌شوم». آیا اگر ازدواج کنی راحت می‌شوی؟ بیچاره و بدبخت می‌شوی. به دنبال خدا می‌گردد و می‌خواهد وارد بهشت شود؛ فکر می‌کند اگر ازدواج کند وارد بهشت می‌شود. غلط است؛ دنیا بهشت نیست.

اگر بفهمیم که دنیا بهشت نیست؛ آن وقت دنیا برای ما بهشت می‌شود. چون هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد، می‌گوییم: «من انتظار آنرا داشتم. منتظر بودم این طور شود. خودم را آماده کرده بودم. حساب دنیا را از خودم جدا کردم. هر حادثه و اتفاق ناگوار پیش بیاید ناراحت نمی‌شوم اگر هم حادثه‌ی خوبی پیش بیاید خوشحال نمی‌شوم». می‌گوییم: «دنیاست دیگر. این خوبی به دنیا مربوط است؛ به من چه؟»

هر حادثه و اتفاقی که بیفتد، می‌گوییم: «به من چه ربطی دارد؟! دنیا گذرا و فانی است. من که فانی نیستم» می‌گویند: «آخر این بدن خود تو است که مریض شده است» می‌گوییم: «این بدن من است، من که نیستم».

مقام تجرد، موت، بیداری

وقتی می‌میری جنازه‌ای که روی زمین است بدن تو است. خود تو اینجا نیستی. خودت، خودت هستی. یک وقت بدن تو زیر خاک است؛ اما الان روی خاک است و دارد راه می‌رود. می‌گوییم روح به این جسم تعلق دارد و این جسم را حرکت می‌دهد. تو این نیستی. حالا هر بلایی می‌خواهد سر این جسم بیاید. بعد از مرگ هر بلایی سر جنازه‌ی تو بیاید آیا به تو ربطی دارد؟ نه! الآن هم همان است و به تو ربطی ندارد. فرموده‌اند:

«مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

بمیرید، قبل از اینکه بمیرید. یعنی باور کنید که شما این بدن نیستید. شما این بُعد دنیایی و خاکی نیستید. حساب بدنت را از خودت جدا کن. وقتی حساب آن‌را جدا کردی دیگر هر بلایی سر این بدن بیاید می‌گویی: «به من چه ربطی دارد؟ من مُرده‌ام». بنابراین هر تصمیمی که خدا برای بدن تو بگیرد تو از این تصمیم راضی خواهی بود.

«كُلُّ مَيِّتٍ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَالِ»

مثل مرده‌ای که در دست غسال در مرده شورخانه باشد و او را این طرف و آن طرف کنند؛ هیچ اختیار، اراده و احساسی ندارد. با این‌که زنده است، اما مرده است؛ یعنی حساب خودش را جدا کرده است. چون عقل داریم و ما با کمک عقل خودمان می‌توانیم به این مقام برسیم. اسم این کار تجرد است یعنی حساب خودمان را از حساب جسم خودمان جدا کنیم. قبل از این‌که بمیری و حساب جسم تو از خود تو جدا شود تا زنده هستی خودت این حساب را جدا کن. بفهم و شعور داشته باش. از عقلی که خدا به تو داده استفاده کن؛ تو می‌توانی این مطلب را بفهمی. حتماً لازم نیست بمیری تا بفهمی که این بدن، تو نیستی و ربطی به تو ندارد. همین الان که زنده‌ای این را بفهم.

«أَخْرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ»

دل‌بستگی به این بدن را قطع کنید قبل از اینکه بدن ارتباط خود را با شما قطع کند. یعنی عقل داری. این کار عقل است. عقل می‌تواند این کار را انجام بدهد و بفهمد که من کیستم و چیستم؟ برای چه خلق شدم؟ برای کجا آفریده شده‌ام؟

حالا چقدر هم و غم ما صرف این بدن می‌شود؟ چقدر دل ما شور بدنمان را می‌زند؟ شب و روز فکرمان این است که کاری کنیم اتفاقی برای این بدن نیفتد. بعد که می‌میریم به همه‌ی زندگی خودمان می‌خندیم. مثلاً آن موقعی که خاک بر سرمان شده می‌گوییم: «خاک بر سر من که عمری خودم را خرج این بدن کردم. این بدن را زیر خاک می‌برند؛ به هیچ دردی نمی‌خورد. من نبودم. خر شدم!!» می‌گویند: «خر شدم یعنی چه؟» «یعنی خودم را با خرم یکی دیدم. فکر کردم این خر، خودم هستم. خودم هم خر شدم. حساب این‌ها را از هم جدا نکردم». اگر توانستی خودت را از خر خود جدا کنی می‌گویند به مقام **تجرد و جداسازی رسیده‌ای**. اگر توانستی نسبت به حوادث و اتفاقات دنیا بگویی: «به من چه؟ من به این دنیا متعلق نیستم». اگر به حوادث و اتفاقات مرکب و بدن خود بگویی «به من چه؟» به آن مقام و درجه‌ی تجرد خواهی رسید.

«به من چه؟» یعنی غصه نخور. البته به این معنا نیست که به وظایف خود عمل نکنی. معنای «به من چه» این نیست که غذا نخوری؛ خوابی و زندگی نکنی. «به من چه؟» یعنی:

«لَيْكِي لَا تَأْسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»

زاهد واقعی کسی است که چنان خود را شناخته و حساب خود را از مرکب خود جدا کرده است که اگر نعمتی از نعمت‌های دنیا به او داده شود، خوشحال نمی‌شود. می‌گوید: «به من چه؟!» اگر هم نعمتی از نعمت‌های دنیا از او گرفته شود، ناراحت نمی‌شود؛ باز هم می‌گوید: «به من چه؟! در دنیا هر اتفاقی می‌خواهد بیفتد. خدا خود می‌داند دنیا را چگونه اداره کند» بنابراین چنین شخصی حرص نمی‌زند. می‌گوید: «برای چه حرص بزنم؟ حرص بزنم که چه اتفاقی بیفتد؟ تغییر و تحولاتی در دنیا به وجود می‌آید که ربطی به من ندارد و وقتی من سر خود را زمین بگذارم همه چیز تمام است». بنابراین حضرت فرمود:

«النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا»

مردم خواب هستند. یعنی خیال می‌کنند همه چیز به آن‌ها مربوط است و همیشه غصه می‌خورند. وقتی می‌میرند، تازه بیدار می‌شوند. می‌گویند: «ما که در خواب بودیم و خواب می‌دیدیم. به ما مربوط نبود. خیال می‌کردیم به ما مربوط است.» «می‌گفتم اگر بچه‌ی من به سعادت برسد، به من مربوط است. به من مربوط نیست. او خودش می‌داند و خدای خودش. مثلاً فکر می‌کردم اگر فلان مقدار ثروت داشته باشم، فلان اتفاق در دنیا بیفتد به من مربوط است. این مسائل هیچ کدام به من مربوط نیست.»

هر کس بهشت و جهنم خود را دارد. کاملاً شخصی است. البته به این معنا نیست که ما وظایف اجتماعی نداریم. وظایف ما هم شخصی و هم اجتماعی است. این وظیفه، کاری است که در بیرون باید انجام بدهیم. این مسأله با آن شناختی که ما از خودمان در درون داریم متفاوت است. ما به شناخت درونی خود می‌گوییم: «به من چه!!» منظور ما وظایف بیرونی نیست.

«النَّاسُ نِيَامٌ» یعنی مردم خواب هستند؛ یعنی در عالم رؤیا و خیال زندگی می‌کنند. خیال می‌کنند که دارند زندگی می‌کنند در حالی که همه چیز خواب و خیال است. زندگی نمی‌کنند. انسانی که خود را پیدا می‌کند و می‌شناسد، از خواب غفلت بیدار شده و دیگر خواب نیست. «فَإِذَا مَاتُوا إِنْتَبَهُوا» یعنی وقتی می‌میرند بیدار می‌شوند. بنابراین فرمود: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» قبل از اینکه بمیرید بیدار شوید. همین حالا تا زنده‌اید بیدار شوید و خودتان را پیدا کنید. خود را با غیر خود اشتباه نگیر. خیال نکن اگر نعمتی از نعمت‌های دنیا به تو رسید، سعادت‌مند شده‌ای؛ اینطور نیست. ممکن است فردی تمام ثروت دنیا را داشته باشد اما ناامید باشد و آرامش نداشته باشد. تمام قدرت دنیا را دارد اما حریص است یعنی آرامش ندارد. بخیل است یعنی آرامش ندارد. ترسو است یعنی آرامش ندارد.

حس کنجاوی و علت جویی

کار نشد ندارد؛ باید راه شدنش را پیدا کنی. راه شدن هم حق است. در دنیا دنبال آن نگرد که آن را پیدا نمی‌کنی. آیا نمی‌خواهی ببینی که چه کار باید کرد که بشود؟ چرا بعضی از افراد اینقدر کم فضول هستند یا اصلاً فضول نیستند؟ حس کنجاوی و علت جویی را خدا قرار داده است برای اینکه خدا را پیدا کنیم. برویم تلاش و جستجو کنیم. چرا می‌روی اینقدر خبر می‌خوانی و می‌خواهی ببینی چه خبر است؟ می‌گویند: «آقا هیچ خبری نیست. خبری که به درد تو بخورد، نیست». می‌گویی: «می‌دانم به درد نمی‌خورد؛ می‌خواهم فقط بدانم چه خبر است». حسی در وجود انسان است که اسم آن حس کنجاوی، فضولی و علت جویی است.

همین الان اگر شخصی از راه برسد و انگشت خود را این‌جوری کند، همه به او نگاه می‌کنند که ببینند کجا را دارد نشان می‌دهد. به چه چیزی نگاه می‌کنی؟ مگر به تو مربوط می‌شود؟ آیا دیده‌اید که گاهی شخصی در خیابان جایی را نگاه می‌کند، همه نگاه می‌کنند؟! به شما چه مربوط است که نگاه می‌کنی؟ این همان حس فطری است که خدا قرار داده است و از فطریات بشر است. خدا می‌خواهد خود را به ما نشان بدهد و بگوید: «بالا را نگاه کن!». انبیاء الهی آمدند به ما بگویند که: «اینقدر سر خود را پایین نیندازید. در دنیا خبری نیست. همه‌ی خبرها جای دیگری است».

«عُضُّوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ»

چشمان خود را ببندید تا چشم‌های دیگر باز شود و چیزهای عجیب و غریب را ببینید. آیا نمی‌خواهی
عجائب ببینی؟!